



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت هزار و سی و هشتم





خانم نیره از استان تهران



با سلام خدمت معلم عزیزم آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

توضیحی پیرامون ابیاتی که در مورد تخته‌ی ذهن است را به اشتراک می‌گذارم .

دوجور تخته وجود دارد:

۱- تخته نوشته شده که ذهن همانیده است، همان چیزهایی که ما با آنها شرطی شدیم و برحسب آنها فکر و عمل می‌کنیم.

۲- تخته نوشته نشده که ذهن کاملاً خالی، که هیچ همانیدگی در آن نیست، ما باید از تخته نوشته نشده بخوانیم آنچه را خدا به ما می‌گوید.

نیک و بد هرکس را از تخته پیشانی می‌بیند و می‌خواند با تجربه خط خوانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۰

چو آن عمر عزیز آمد، چرا عشرت نمی سازی؟  
چو آن استاد جان آمد، چرا تخته نمی شویی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

چون علم بالقلم رهم داد  
پس تخته نانبشته خوانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

بر تخته خیالت آن را نه من نبشتم؟  
چون سر دل ندانم کاندرا میان جانم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹



باتوجه به ابیات بالا عملاً باید «عقل کل بودن» من ذهنی و «می دانم های» من ذهنی رو تعطیل کنیم. وقتی نود و نه و نه و نه درصد بدن ما را عدم یعنی (خدا) فرا گرفته، این کمتر از یک درصد من ذهنی چه کاره ست که اینقدر ادعا دارد؟ ( بقول خانم فریبا: من ذهنی تو هیچی نیستی) همه کسانی که روی خودشان کار می کنند به درستی دریافته اند اگر بخواهند با عقل من ذهنی فکر کنن، حرف بززن و عمل کنن، عملاً به مفازه یعنی ( بیابان ) رفته اند.

خدایا عاجزانه می خواهم که تو از طریق من حرف بززن، تو از طریق من فکر کن و تو از طریق من عمل کن.

فکرها می آیند و می روند آنچه ما را به دام انداخته، ماندن در فکرهاست، جدی گرفتن فکرهاست، به همراه آن ایجاد ترس در وجودمون، در حالیکه کار ما عبور کردن و لا کردن است.

انداختن همانیدگی کار ما نیست، کار خداست، خدایی که ما رو همانیده کرده خودش هم می‌اندازه، اگر ما تسلیم باشیم ستیزه و مقاومت نکنیم، فضا رو اطراف اتفاق لحظه باز کنیم بدون اینکه متوجه شویم جراح زندگی عمل جراحی رو انجام داده.

خدایا اکنون متوجه شده‌ام آنچه در سرم می‌گذرد رو تو می‌نویسی، از تمام اسرار درونم آگاهی، حالا که کمی هشیاری پیدا کرده‌ام می‌خواهم تخته ذهنم رو پاک کنم، ای که مرا خوانده‌ای راه نشانم بده تا تو برایم بنویسی، و بتوانم تخته نا نبشته رو با مرکز عدم بخوانم.

خدایا تو بنویس، من ذهنی شیشه خورده داره ظاهرا خوب می‌نویسه اما همش درد ایجاد می‌کنه، چون خوراکش درده، ای زندگی شدیداً به کمک تو نیازمندم برای پاک کردن تخته ذهنم، دوست دارم به گونه‌ای داوطلبانه تخته ذهنم رو پاک کنم، یعنی آنقدر مرکز را عدم کرده باشم، که لوح افتخار بندگی رو از استاد جان دریافت کنم، و آن لوح را با دل صاف شده بخوانم که :



گر نخواهم داد خود نمایمش  
چونش کردم بسته دل بگشایمش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

لیک من آن ننگرم رحمت کنم  
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا  
از گرم، این دم چو می خوانی مرا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹ و ۳۱۶۰



عهد ما بشکست صدبار و هزار  
عهد تو چون کوه ثابت برقرار

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۵

خدایا تو فقط یه چیز از ما خواستی اونم موازی باشیم با زندگی، هزار بار عهد بستیم، هزار بار شکستیم، هزار بار گفتیم دیگه فکرهای پشت سر هم نمی‌کنیم بازم رفتیم تو ذهن فکر پشت فکر، ای خدا اعتراف می‌کنم همانیدگی دارم، قدرت انداختن آنها را ندارم، خیییلی سعی می‌کنم ولی، «نه می‌تونم»، «نه می‌دونم»، «تو می‌تونی»، تو «می‌دونی». حتما هنوز باید روی خودم کار کنم، دردهشیارانه بکشم و استغفار کنم، خدایا من این همانیدگی‌ها نیستم، من امتداد تو هستم، صبر می‌کنم تا حکم کن فکانت بر من جاری بشه و من ذهنی رو از کار بیکار کنه.

آمین.

گوی منی و می دوی در چوگان حکم من  
در پی تو همی دوم گرچه که می دوانمت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من  
آن کنم با تو که باران با چمن

من غم تو می خورم تو غم مخور  
بر تو من مشفق ترم از صد پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲ و ۱۷۳

سپاس بیکران از زحمات آقای شهبازی عزیز

نیره از استان تهران





خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه‌ی ۸۵۹، در بیان نقض عهد، بیت ۲۵۹۱ تا ۲۵۹۹

نقض میثاق و شکست توبه‌ها  
موجب لعنت شود در انتها

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۱

ما انسان‌ها که امتداد خداوند هستیم و پس از آمدن به این جهان، با چیزها هم هویت شده و عهد خود را فراموش کرده‌ایم، از این مسئله غافلیم که قرار دادن چیزها در مرکز و خالی نگه نداشتن آن، نفرین و لعنت زندگی، یعنی محروم ماندن از برکاتش را در پی خواهد داشت.



نقض توبه و عهد آن اصحاب سبت  
موجب مسخ آمد و اهلاک و مقت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۲

اینکه از فکری به فکر دیگر می‌پریم و هیچ فضای خالی در این میان وجود ندارد، ما را چون اصحاب سبت کرده است. اصحاب سبت، تمثیلی از انسان من‌ذهنی است، که هیچ ابایی از شکستن عهده‌ی که در روز الست بسته ندارد و مدام در حال افزودن همانیدگی‌هاست، که حاصل آن جز نابودی، انباشتن کینه، عداوت و دشمنی نیست.

پس خدا آن قوم را بوزینه کرد  
چونکه عهد حق شکستند از نبرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۳

در اثر انباشتن همانیدگی‌ها، بدون خرد الهی و طبق عادت ذهن، با قضاوت و مقاومت عمل کردن، از دید همانیدگی‌ها دیدن است، که ارزش و مقام انسان را به همان میزان پایین می‌آورد و به زیر می‌کشد.

اندرین امت نبد مسخ بدن  
لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۴

اگر چشم دل را باز کنیم و با عینک ذهن ببینیم، خواهیم دید که هر انسانی مسخ چیز است که در دل گذاشته و آن را می‌پرستد، هر چند به ظاهر صورت انسانی دارد.

چون دل بوزینه گردد آن دلش  
از دل بوزینه شد خوار آن گلش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۵



انعکاس دلی که مملو از چیزهاست در بیرون، بسیار بد و مخرب است. چرا که از مرکز همانیده با چیزها، جز درد، رنج، حرص، حسد، کینه، دشمنی، مانع سازی و مانع بینی، بر نمی خیزد.

گر هنر بودی دلش را ز اختیار  
خوار کی بودی، ز صورت آن حمار؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۶

اگر انسان از فرصت استفاده می کرد و در اثر کشیدن درد، از خواب ذهن برمی خاست، آگاه می شد و یاد می گرفت تا در هر شرایطی تسلیم باشد، فضا را بگشاید و بدون قضاوت و مقاومت، در پذیرش بی چون و چرا به سر برد، تمام امورش در بیرون سروسامان می گرفت و از درد و رنج بی پایان ذهن رها می گشت.

آن سگ اصحاب، خوش بُد سیرتش  
هیچ بودش منقّت زان صورتش؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۷

انسان به خواب رفته در ذهن که چون سگ، درنده خوست با گشودن فضا و پذیرش در هر لحظه و تجدید پیمان  
الست، چون سگ اصحاب کهف که نور قرین بر آن تابید و آرام گرفت، می تواند از پرتو فضاگشایی بهره مند  
گردد و از اوصاف ناپسند رهایی یابد.

مسخ ظاهر بود اهل سبت را  
تا ببیند خلق ظاهر گبت را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۸

اهل سبت از حدود الهی، خارج شدند و نتیجه‌ی این نافرمانی، تغییر چهره‌ی آن‌ها از انسان به حیوان بود و تمام ما انسان‌ها، در اثر هم هویت شدن با چیزها، صورت انسانی خود را از دست داده و چنان در خشم، حرص، حسد و انتقام، سنگ دل و سخت شده‌ایم که جسم خود را بیمار کرده و گل وجودمان، قربانی همانیدگی‌ها شده و از حالت اصلی خود خارج شده و مسخ چیزها گشته است.

از ره سر صد هزاران دگر  
گشته از توبه شکستن خوک و خر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹۹

هزاران انسان همانیده با چیزها، که گاهی از شدت درد، فضا را گشودند و عهد خود را به یاد آوردند، اما دوباره در اثر شدت همانیدگی‌ها، به فضای ذهن برگشتند، ارزش خود را از دست داده و از مرتبه‌ی انسانی به مرتبه‌ی حیوانی نزول کردند.

والسلام

—با احترام، سرور از شیراز





خانم فاطمه از گلپایگان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از غزل ۲۰۸۹ برنامه ۸۵۸ گنج حضور

تنت زین جهان است و دل زان جهان  
هوا یار این و خدا یار آن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

ای انسان، بدان که این تن مادی تو و تمامی افکار تو در مورد خودت و محیط پیرامونت که من ذهنی تو را تشکیل می‌دهد از جنس ماده و جهان فرم است و اقل و از بین رفتنی است. ولی دل تو که امتداد زندگی و خدا است از جنس هوشیاری یا همان زندگی است و این جهانی و از بین رونده و فانی نیست و جاودانه است. ولی هوای نفس تو یعنی خواستن تو بر اساس همانیدگی‌هایت هست که این من ذهنی و توهمی را زنده نگه داشته است و تو در من ذهنی فکر می‌کنی تو مالک و دارنده این تنت هستی. در صورتی که هوشیاری نمی‌تواند چیزی را داشته باشد. هوشیاری فقط مالک این لحظه است یعنی خود این لحظه است.

مالک یوم الدین: صاحب روز جزا است. (سوره حمد آیه ۳)

و روز جزا همین لحظه حال است که پاداش هر نیک و بد در همین لحظه می‌رسد. (با کن فکان و قضا و جف القلم)

خود ندارم هیچ به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

دل تو غریب و غم او غریب  
نیند از زمین و نه از آسمان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹



دل تو قابل شناسایی با ذهن محدود نیست چون از جنس خداست و منظور زندگی هم برای این ذهن کاملاً ناشناخته و مبهم است. یعنی با ذهن نمی‌توان منظور و مقصود زندگی و آفرینش هر لحظه‌اش را متوجه شد زیرا هوشیاری که دل توست از جنس فرم نیست و با ذهن نمی‌توان هوشیاری را فهمید و آن را اندازه گرفت.

اگر یار جانی و یار خرد  
رسیدی به یار و بردی تو جان

اگر یار جسمی و یار هوا  
تو با این دو ماندی در این خاکدان

مگر ناگهان آن عنایت رسد  
که ای من غلام چنین ناگهان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

ولی اگر تو فقط دید من ذهنی و هوشیاری جسمی داری و همانیدگی‌ها را در مرکزت گذاشته‌ای و از طریق آنها دنیا را می‌بینی، پس بدان که در زمین تن برای همیشه اسیر می‌مانی و از آن فراتر نخواهی رفت، مگر آنکه عنایت و توجه ایزدی به تو برسد و تو را از خواب ذهن بیدار کند که من غلام این عنایت ناگهانی هستم و این عنایت سرور من است.

که یک جذب حق به زصد کوشش است  
نشان‌ها چه باشد بر بی نشان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

که این جذب و توجه زندگی و عنایت حضرت حق بسیار زنده کننده‌تر از اعمال و عبادات ما با من ذهنی است زیرا این عنایت با فضاگشایی شامل حال ما می‌شود و در فضای گشوده شده ما بی‌نشان و صفر می‌شویم و از من ذهنی اثری نیست.



نشان چون کف و بی نشان بحر دان  
نشان چون بیان، بی نشان چون عیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

اعمال ما با من ذهنی مانند کفی است بر روی دریای یکتایی، این دریا بی نام و نشان است و آدرس ذهنی ندارد و قابل توصیف نیست. ولی اعمال ما در ذهن قابل بیان است و خدای ما هم در من ذهنی خدایی دروغین است زیرا ما فکرها و باورهای گذرا و بیریشه‌ی خودمان را می‌پرستیم. ولی خدای واقعی در کلام و بیان نمی‌گنجد و تنها راه پرستش او زنده شدن به اوست با فضاگشایی و تسلیم.

ز خورشید یک جو چو ظاهر شود  
بروبد ز گردون، ره کهکشانشان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹



کافی است ازین خورشید بی نشان یکتایی به اندازه‌ی یک جو نور حضور در دل تو روشن شود، این نور زندگی بخش راه دور و دراز ذهن برای رسیدن به خدا را بر می‌چیند و در یک لحظه به او زنده می‌شوی و این راه دروغین ذهنی از جلوی پایت برداشته می‌شود.

خمش کن، خمش کن که در خامشی است  
هزاران زبان و هزاران بیان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

نشان این زندگی زنده همان سکوت و سکون و خاموشی است، پس خاموش شو تا از جنس اصلت شوی.  
زندگی با سکون و سکوت خودش را بیان می‌کند.

باسپاس فراوان

—فاطمه، گلپایگان



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۵۳ و ابیات انتخابی

یکی از موانع تبدیل شدن هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور قرین و همنشین است، که ما از همدیگر انرژی دریافت می‌کنیم و از هم تأثیر می‌پذیریم .

به نام خداوند عشق

حق ذات پاک الله الصمد  
که بود به مار بد از یار بد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۳۴



مار بد جانی ستاند از سلیم  
یار بد آرد، سوی نارِ مقیم

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزدد دل نهان از خوی او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۳۵ الی ۲۶۳۶

از اهمیت قرین و همنشین می توان گفت که :

مولانای عزیز به ذات پاک خداوند بی نیاز سوگند یاد می کند که یار بد به مراتب از مار بد بدتر است، چرا که با مرکز پر از درد خود همانیده است و خود را نیازمند دردها می داند و ما را با ارتعاشات خود تحت تاثیر فضای غم و اندوه و درد قرار می دهد، و همواره از دردهایش سخن می گوید و ما را تحریک می کند تا مرکزمان را به درد مرتعش سازد.

حال انسان با یک نیش مار می‌میرد ولی یار بد من ذهنی درست مانند آتشیست که روشن است و خاموش نمی‌شود و ما را می‌سوزاند. و در این مورد وظیفه و مسئولیت ما این است که تا جایی که مقدور است با فضاگشایی یا یار بد نباشیم و یا از یار بد فاصله بگیریم.

و اگر چاره و گریزی از بعضی از افراد من ذهنی بزرگ نداریم که ممکن است شامل اعضای خانواده‌مان باشد در برابرشان تمرین فضاگشایی کنیم و صبر را پیشه‌را همان قرار دهیم و باید بدانیم که هر کسی که قرین و همنشین ماست حتی بدون سخن و گفت و گو کردن روی خلق و خوی‌مان اثرگذار خواهد بود.

هر که خواهد همنشینی خدا  
تا نشیند در حضور اولیا

از حضور اولیا گر بسکلی  
تو هلاکی ز آنکه جزو بی‌کلی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۶۳ و ۲۱۶۴



پس بنابراین: هر کسی که می‌خواهد با خداوند قرین و همنشین گردد و خداوند او را از جنس خودش بکند باید در حضور اولیا و افرادی که فضای درون خود را باز کرده‌اند بنشیند. چرا که اگر از حضور اولیا جدا بشویم هلاک می‌گردیم برای اینکه یک جزء بدون کل هستیم.

و یکی از بهترین اولیا مولانای عزیز می‌باشد که فضای درونش کاملاً باز است و کل. و به ما که جزئی از کل هستیم حضور را القا می‌کند و فضای درونمان را باز و با این فضای گشوده شده ما را به خداوند متصل می‌نماید

هر که را دیو از کریمان وا برد  
بی کسش یابد سرش را او خورد

یک بدست از جمع رفتن یک زمان  
مکر شیطان باشد این، نیکو بدان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۶۵ و ۲۱۶۶  
-یک بدست یعنی: یک وجب



حال نتیجه می‌گیریم که :

به اندازه یک وجب هم که شده از بزرگان و کریمانی مانند مولانای عزیز و برنامه گنج حضور جدا نشویم . چرا که هر لحظه امکان دارد که من ذهنی عوامل بیرونی خود را در مرکزمان قرار بدهد تا فرمان را به خودش مشغول سازد و عملکرد داشتن مان را ضعیف کند و در این صورت است که دیو ما را بی کس می‌یابد و عقل و خرد ما را می‌خورد و ما را از هدفمان دور می‌سازد که این خود مکر و حيله شیطان است. و ما سعی می‌کنیم که لحظه‌ای از مولانای جان و برنامه گنج حضور و گروه معنوی مان جدا نگردیم.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما

-زهرا سلامتی، از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)